

فسرده‌اش دوید؛ برخاست و زندگی از سر گرفت... و بابی نوین در عرصه حیات ملی ایران گشوده گشت.

از دستاوردهای جنبش مشروطه ظهور و به عرصه آمدن افراد «برجسته» و «خارق‌العاده»‌ای بود که بسیار فراتر از عصر خود بودند و توانستند مجدّد بسیاری از معالی گذشتگان و بنیادگذاران بنیانها و رشته‌های نوین باشند.

«ادبیات و علوم انسانی» از حوزه‌هایی بود که بیشترین تکان را در مواجهه با این برخورد تاریخی خورد و دستخوش بیشترین تغییرات گشت. ستیز و آویز «کهنه و نو» که اکنون دیگر نه کسالت بار، بلکه به قول هدایت «غثیان» آور شده در این عرصه نیز همچون دیگر ساحت‌های زندگی ایرانیان، با شدت تمام، درگرفت و ادامه یافت و از آنجا که ادبیات عصر مشروطه در قیاس با دوره‌های پیش از خود، به دلایلی که محققان مفصلاً بیان کرده‌اند، نسبت به جامعه و آمال و آلام آن «خاصیت آینگی» بیشتری دارد، هر تحقیقی در باب جریان‌های ادبی، چهره‌های فرهنگی و مسائل مطرح در محیط‌های ادبی و فرهنگی آن دوره، اگر دقیق، روشمند و منصفانه باشد، می‌تواند فواید فراوانی در درک بهتر نهضت مشروطه و جوانب و زوایای پنهان آن به پژوهندگان برساند و حتی قابلیت این را دارد که پس از صد سال و با تأسف بسیار «خود حقیقت نقد حال ما» باشد.

\*

استاد بی‌بدیل زنده یاد دکتر عباس زریاب خوبی در منقبت و رثای شاعر بزرگ ایران، مهدی اخوان ثالث، مقاله‌ای موجز، ممتع و نکته‌آموز نوشته بود که در **باغ بی‌بوگی**، یادنامه اخوان، منتشر شده است.

زریاب در آن مقاله نوشته بود که در دوره‌های فترت، هرگاه برخوردی سخت و سهمگین میان فرهنگ توانگر و دیرینه سال ایران که مایه‌های عظیمی از شعر و فکر و قصه در خویش نهفته دارد، با فرهنگی پویا و بالنده حادث شود، این برخورد، پوسته‌های رخوت و فترت را که بر فرهنگ ایران تنیده شده درهم می‌شکند و جان و جوانی جدیدی به آن می‌بخشد؛ از آشکارترین و مهم‌ترین نشانه‌های این رویش و بالش نوین، ظهور چهره‌های «برجسته» و «خارق‌العاده» است که چراغ نبوغشان روشنگر طریق ملتی در درازنای تاریخ به شمار می‌آید.

ایشان مثال می‌زند از برخورد فرهنگ خمود اما مایه‌ور ایران باستان در پایان دوره ساسانی، با فرهنگ پرتوان و تازه سال اسلامی که تازیان حامل آن بوده‌اند که نتیجه‌اش تولد فرهنگ تابناک ایرانی - اسلامی بود و بروز آنهمه چهره درخشان علمی و ادبی که کمابیش از چند و چون آن آگاهیم و نیز نمونه می‌آورد از فرهنگ ایستا و زنگارخورده ایران پیش از مشروطه که چون به هر حال، تن به طوفان تندبوی فرهنگ مدرن و مترقی فرنگ سپرد، خونی نشیط و زنده و بیدار در رگ‌های

## پیشگامان نقد ادبی در ایران

### ● پیشگامان نقد ادبی در ایران

میلاذ عظیمی

### ● انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۰

شیوه‌ها و اصول عقایدی را که در نقد ادبی به آن التزام داشته‌اند استنباط نماید.

از این یازده نفر - همانطور که دکتر دهقانی اشاره کرده‌اند - جز «فاطمه سیاح» هیچ کدام به معنای اخص «منتقد ادبی» نیستند؛ یا مورخ‌اند یا محقق ادبی یا شاعرند یا داستان‌نویس و آرای انتقادی آنها هم عموماً در مطایر آثارشان پراکنده است؛ اما همه این اشخاص، در رابطه با «نقد ادبی» یک وجه مشترک دارند و آن انحراف از «نرم» و هنجار نقد ادبی دوره موسوم به «بازگشت» است و این انحراف از «نرم» به سبب آشنایی آنها با آثار و آرای اروپاییان بوده است.

می‌دانیم که به غیر از «بهار» و فروزانفر» که به سبب عدم آشنایی با زبانهای اروپایی با واسطه مترجمان و به مدد نبوغ خویش با شیوه‌های نقد مدرن آشنا شدند، بقیه این منتقدان یا سالها در فرنگ به سر برده بودند و یا چند زبان فرنگی می‌دانستند.

این نکته هم گفتنی است که این بزرگان در این «نوجویی» و «تجدد» نشأت گرفته از پذیرش و شناخت شیوه‌ها و نظریه‌های اروپاییان، در یک سطح برابر قرار ندارند و به قول قدما «تجدد» شان ذات مراتب تشکیک است؛ مثلاً به نظر دکتر دهقانی «سیاح، نیما، هدایت» را که آشنایی و پیوند کمتری با «سنت» و هنجارهای آن داشتند و بیشتر فرنگی مآب بودند، می‌توان «متجددان پیشرو» نامید. همانگونه که «قزوینی، تقی‌زاده، دهخدا، بهار و فروزانفر» به سبب

پیشگامان نقد ادبی در ایران، تألیف ارزشمند دکتر محمد دهقانی، خوشبختانه چنین کتابی است. این اثر که رساله دکتری ایشان بوده، پنجره‌ای است بر فرازمندترین چکادها و نخبه‌ترین شخصیت‌های فرهنگی حاصل از خیزش سترگ و شگرف مشروطه از دیدگاه «نقد ادبی جدید» که خود نشأت گرفته از اروپا و فرهنگ اروپایی است.

این کتاب «ماجرای نقد ادبی» در ایران، در برش زمانی مشروطه تا پایان سلطنت پهلوی اول (۱۳۲۰. ۱۲۸۵ ه. ش) است. مؤلف دانشور یازده نفر را برگزیده و آراء و عقاید انتقادی شان را در ذیل عناوینی که به آنها اشاره خواهیم کرد، بررسی کرده و باز نموده است.

قزوینی، تقی‌زاده، بهار، دهخدا، کسروی، نفیسی، دشتی، نیما، سیاح، هدایت و بدیع‌الزمان فروزانفر منتقدانی هستند که مؤلف انتخاب کرده؛ آثار آنها را از منظر «نقد ادبی» خوانده، نظرات انتقادی را استخراج کرده و به گونه‌ای هدفدار و هنرمندانه تلفیق نموده تا



دوره بازگشت و به طور مشخص نیمه اول قرن سیزدهم هجری قمری. برهه‌ای که به واسطه فقیر بودنش از نقادان و نظرات انتقادی قابل توجه، از جانب مؤلف «دوره سکوت» نام گرفته است؛ دوره انحطاط ادب و نقد ادبی؛ گرفتار شدن نقد در چنبره لفاظی و از تیاطات بی ضابطه؛ خردگریزی، حرمت نهادن به کلمات و تجاوز به حریم معانی و سیر کردن در «فهروت» از مشخصات این عصر تنبل، این ادبیات و نقد و این نقد عقیم است.

پس از چهار تن از تدریج‌ترین مصطلحان و منتقدان دوره ناصرالدین شاه یعنی شود، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم خان، حاج ملا حسن‌الرحیم طابوف و میرزا آقا خان کرمانی، طلایه داران «خردگرایی» و سنجیدن عیار همه چیز با محک عقل، این چهار تن، نقادان بی رحم هر چیز که آن را مطابق با خرد خود نمی یافتند، بودند و نظرات انتقادی شان عمدتاً در رویارویی و ستیزه جویی با موازین سنت بود. آنها به دلیل مخالفت با اقامت در فرنگستان و آشنایی با عقاید و سخنان اروپاییان و دیدن پیشرفت‌های خیره کننده جوامع غربی؛ مفتون تمدن فرنگی شدند و چون «سنتها» را سبب عقب ماندگی ایران می دانستند با بی رحمی به نقد آن پرداختند و طبعاً «ادبیات سنتی» نیز از نقدهای کوبنده آنها مصون نماند.

مؤلف در ذیل عنوان «آشنایی با تمدن و ادبیات فرنگ»، «نقد ادبی و زیبایی شناسی»، «ارتباط اخلاقی و سیاست با ادبیات»، «شعر»، «نثر»، «سر نوایی»، باستان گرایی و عرب ستیزی، و «تعبیر خط» که به زعم ایشان «مهمترین نکات مطرح در نقد ادبی آن دوره» بوده، به بررسی نظرات انتقادی آنها می پردازد و نقش منسجمی از مسائل مطرح در دنیای نقد ادبی آن دوره را در ذهن ما ترسیم می کند.

شناخت‌زدگی، سطحی نگری، سختگیری و تعصب و تدریج در نفی سنتها، مشخصه بارز این نقدهاست. این روش در بخش دوم نیز اعمال شده و مداخلها و عناوین تقریباً همانهایی هستند که در بخش «ستیز با سنت» بوده و این نشانه حل نشدن قطعی آن مسائل و استمرار بحثها تا زمان منتقدان یازده گانه است. اگر این روش با دقت و بی مسامحه به کار بسته می شد خواننده می توانست به «مقایسه» کامل و دقیق میان عقاید منتقدان در هر موضوع بپردازد، ولی متأسفانه این مهم تحقق تام نیافته و این عدم تحقق از انسجام ساختاری کتاب کاسته است.

شاید بگویند که، «منتقدی ممکن است درباره موضوعی اظهار عقیده نکرده باشد و به این دلیل ما آن مداخل را برای او نگنویسیم.» اما این سخن پذیرفتنی نیست.

اینکه ریشه در اعماق دارند و پاهای پولادینشان در زمینهای سخت «سنتهای ایرانی» سفت شده، «منتقدان سنت گرا» ایند و «دستی و نفیسی»، «منتقدان میانه روی»، «کسروی» هم که تافته جدا یافته است و از هر قاعده ای مستثنا!

از این رو در «پیشگامان نقد ادبی» دو ایراد خواننده می تواند از خلال نثر استوار و تحقیق متین مؤلف، طیفهای رنگارنگ جریانهای نقد ادبی آن روزگاران را پیش چشم آورد و مسائل مهمی را که در محیطهای فرهنگی آن عهد مطرح بوده بهتر بشناسد و از پویایی، تنوع و تازگی نظرات منتقدان آن زمان در شگفت شود.

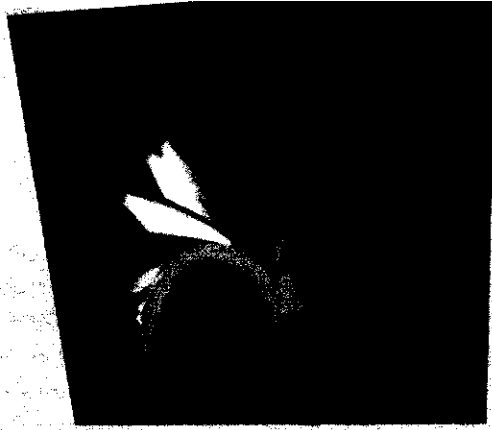
در یک کلام این کتاب «آینه ای» است برای «صداهایی» که در حوزه نقد ادبی آن برهه زمانی وجود داشته، آینه ای که سعی بلیغ و متعهدانه مؤلف بر آن بوده که تا حد ممکن «غماز» باشد و زنگارهای ابهام از رخش ممتاز.

**پیشگامان نقد ادبی.** اگر چه اولین گام در این راه نیست، اما کامل ترین کاری است که تاکنون راجع به این موضوع مهم انجام شده و هر چند حاصل کار دکتر دهقانی کاملاً از کاستی و نقص مبرا نیست اما باز اینقدر هست که خواننده نکته بین می تواند نکته های بسیاری در آن بیابد که در جاهای دیگر نیست.

جایگاه مؤلف در کتاب، جایگاه یک «راوی» است، او به «توصیف» موضوع تحقیق خود می پردازد، آن را «روایت» می کند و می کوشد حتی الامکان از داور بی بهره زد. در روایت نیز بی طرف و منصف باشد. لحن جدی و موقر کتاب که عاری از هر گونه هیجان بر خاسته از شیفتگی و نفرت است نشانه ای است بر کامیابی مؤلف؛ هر چند در این «روایت» نیز انگای اصلی بر نوشته های خود این منتقدان بوده و جز به ضرورت، از آنچه دیگران راجع به آنها نوشته اند، استفاده نشده است.

کتاب در دو بخش تدوین شده، «ستیز با سنت» و «تجدد». در «ستیز با سنت» ابتدا مرور گذرایی داریم بر هنجار نقد ادبی در

کتاب ماه ادبیات و فلسفه / شهریور ۱۳۸۱



وقتی - ولو استطراداً - نظر تقی زاده، دشتی و دهخدا درباره تصوف و متون صوفیانه نقل شده، چرا از نقل نظرات بهار، نفیسی، هدایت و فروزانفر خودداری می شود؟

یا مفصلاً از علاقه هدایت به فرهنگ و زبان و لغات عامیانه و کارهای او در این زمینه سخن رفته است، ولی به تلاشی که علامه قزوینی در گردآوری لغات و تعبیرات عامیانه کرده و استاد ایرج افشار آن را در یادداشت‌های قزوینی به چاپ رسانیده، اشاره ای نشده است. گمان می رود که دیدن و بستلیدن یکی بود یکی نبود جمال زاده یا چرند و پرند دهخدا که هر دو از دوستان نزدیک او بودند، انگیزه قزوینی برای این کار باشد و نیز می شد از مقدمه ای که بهار بر کتاب مرحوم «کوهی» نوشته است یاد کرد.

یا در فصل مربوط به «فروزانفر» مدخلی را به «روش تحقیق» او اختصاص داده اند که متأسفانه خام و ناتمام است، ولی این مدخل مستقلاً برای مرحوم قزوینی که بنا بر گفته فروزانفر و به اجماع همگان «پیشوای اهل تحقیق» بوده، گشوده نشده است؛ آیا نمی شد با ذکر مثالی، اجزاء و مؤلفه های روش تحقیق قزوینی را مختصر و مفید بیان کرد؟

فایده دیگر روش انتخابی مؤلف - اگر دقیق به کار بسته می شد - این بود که می شد موضوعات و مقولاتی را که مورد توجه خاص هر منتقد بوده، دریافت و به یقین حکم کرد که فلان منتقد اصلاً در فلان موضوع وارد نشده یا فلان چشم انداز را هرگز نتوانسته کشف کند، اما اکنون نمی توان چنین اطمینانی داشت.

امیدوارم مؤلف این صراحت را به صمیمیت و اخلاصی که خدمتشان دارم ببخشایند؛ ناگزیرم عرض کنم که مقایسه ای بین فصول بخش دوم نشان می دهد که در نوشتن این فصلها همواره دقت، پشتکار و حوصله به یک اندازه نبوده و گویا برخی فصول با حضور قلب بیشتری نوشته شده اند و از این حیث کتاب یکدست نیست و به اصطلاح «غث و سمین» دارد.

هر قدر فصلهای مربوط به «نیما، دشتی و بهار» منسجم، با حوصله و دقیق پرداخته شده، متأسفانه فصلهای «نفیسی و فروزانفر» در مراتب پایین تری از دقت و شمول است؛ به ویژه فصل مربوط به «فروزانفر» که به هیچ وجه حق او را ادا نمی کند.

- واقعاً چهره «بدیع الزمان» منتقد این نیست که ترسیم کرده اند. آنچه ایشان درباره فروزانفر نوشته اند در قیاس با آنچه می بایست نوشته می شد حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد و تازه مهم ترین حرفها هم نیست و از دقت لازم هم بی بهره است.

- نظرات انتقادی استاد فروزانفر و شیوه نقادی و ابتکارات منحصر به فرد او را تنها پس از بررسی دقیق سطر سطر مجموعه آثارش و از راه قیاس نظرانش به خصوص در سخن و سخنوران و تاریخ ادبیات با آرای پراکنده ای که پس از «دگردیسی» ذوقی در تحقیقات مربوط به مولانا و تصوف ابراز کرده، می توان به دست آورد. به عنوان مثال عدم توجه به تطور ذوق و پسند هنری استاد باعث شده مؤلف حکمی کلی صادر کند که: «معیار علمی فروزانفر



در سنجش آثار و اشعار قدما بلاغت زبان فارسی است.» به راستی از کدام فروزانفر سخن می رود؟ فروزانفر سخن و سخنوران یا فروزانفر شرح مثنوی، زین حسن تا آن حسن صد گز رسن (نام شناسنامه ای بدیع الزمان «حسن» بوده)، آری روش نقد و تحقیق استاد تا پایان عمر مبتنی بوده بر «عقل سلیم و فکر صحیح و برهان متین» اما هرگز تا پایان عمر، آثار و اشعار قدما را تنها با معیار «بلاغت زبان فارسی» که بر لفظ و آرایشهای لفظی بنا شده نمی سنجید بلکه باید گفت: سیل آمد آن قافیه و مغلطه را برد!

یک اشکال دیگر که به ذهنم می رسد این است که مؤلف به عمده آثار منتقدان رجوع کرده نه به «همه» آنها (کامل ترین فصل از این نظرگاه فصل دشتی است) و این به گمان من از غنای کار کاسته است؛ مثلاً ایشان به داستانهای هدایت برای نوشتن این کتاب مراجعه نداشته اند، در صورتی که داستانهای هدایت از این حیث واجد نکات فراوانی هستند. برای نمونه در «علویه خانم و ولنگاری» یک قضیه «وغ وغ ساهایی» هست در هجو «فرهنگ فرهنگستان» که چون برای تقی زاده مدخل مستقل «فرهنگستان» در نظر گرفته بودند، اشاره به این مورد بی مناسبت نبود و نیز در رابطه با نظریه «تکامل طبیعی داروین» که دستمایه بحث تازه و دلپذیری در فصل مربوط به «بهار» ذیل مدخل «بهار و رویکرد داروینی به ادبیات» شده است و پای تقی زاده هم به این بحث کشیده شده، بد نبود به داستان «پدران آدم» در مجموعه سایه روشن توجه می کردند. در این داستان هدایت نظریه داروین را در بست پذیرفته - در سایر آثارش هم از این نکته نشانهاست. ولی همانند «بهار» آن را ظاهراً به ادبیات تعمیم و تسوی نداده و به هر حال این موضوع به تحقیق و توجهی می ارزید و بسیار نکات دیگری که می توان از قصه های هدایت در رابطه با بحثمان استخراج کرد.

- گاه اثری در زمره مآخذ مؤلف بوده ولی از آن چنانچه باید استفاده نکرده اند؛ مثلاً از دیوان بهار تقریباً هیچ استفاده ای نشده و از سبک شناسی او نیز خیلی کم استفاده کرده اند. در همان مجموعه بهار و ادب فارسی که پایه بحث و مآخذ اصلی مؤلف بوده، نکات بسیاری وجود دارد که می توانست باعث پرباری فصل مذکور شود. یا در فصل مربوط به علامه قزوینی ذیل عنوان شعر که بنا بر

گفته مؤلف «قزوینی درباره آن کمتر سخن گفته» امکانش بود که با جست و جوی بیشتر این بحث را پربارتر و خواندنی تر کرد و سلیقه شعری او را که ریشه در «نقد الشعر» او داشت بهتر باز نمایاند. آنچه به خاطر دارم این است که آن بزرگ در مقاله ای که برای پاسخ دادن به مقاله هتاکانه نویسنده بی سواد می گردید بر عموم شعرای ایران تاخته بود. و آن مقاله در مجموعه مقالات قزوینی تجدید چاپ شده. صریحاً نوشته که شعرای ایران در حکم «عبودهای» او هستند. جای دیگر گفته که من مقدار فهم و ذوق هر فرد را با معیار درجه شناخت و دلباختگی او نسبت به «حافظ» اندازه می گیرم و در نخستین دیدارم با کسی، اگر او را دوستدار حافظ و دارای شناخت از او دیدم به معاشرت با او ادامه می دهم و گرنه خیر، و همان جا گوشمال سختی به «کسروی» داده که چرا به حافظ توهین کرده است؟ در نامه دیگری که به مرحوم «حکمت» نوشته و این نامه هم در مجموعه پنج جلدی (نه آنگونه که در کتاب آمده ۶ جلدی) مقالات قزوینی تجدید چاپ شده، از عقیده مشهوری که درباره شاعری «جامی» وجود دارد، پیروی کرده و او را «خاتم الشعراء» خوانده است. درباره شاعران معاصر جز «ادیب پیشاوری» و «پروین اعتصامی» که نظر قزوینی درباره شعر آنها در کتاب مورد توجه قرار گرفته، تمجید مشهورش از مثنوی «ان شاء الله گریه است» علامه دهخدا و نیز یادداشتی که از بستر بیماری منجر به فوت، برای مجله یغما نوشت و ذوق زدگی خود را از غزل «فرخ خراسانی» ابراز داشت و نیز نامه ای که به استاد فروزانفر در تقریظ و کمی هم نقد قصیده «مغولیه» او نوشته بود، (این نامه در یادنامه قزوینی به کوشش علی دهباشی چاپ شده است) شایان ذکر و توجه و شاید نقل است. همچنین در مقاله ای که درباره «منوچهری شست کله» نوشته بود، به مناسبتی از بهار با عنوان «شاعر استاد آقای ملک الشعراء بهار» یاد کرده است.

نیز درباره سختگیری و سواس آمیز آن مرد بزرگ به نقید همگان به صحت املائی کلمات، بی مناسبت و لطف نیست اگر بدانیم «قزوینی» نه تنها «ارزش یک کتاب را ابتدا بر مبنای املائی درست یا غلط آن می سنجید، سهل است که بنا بر آنچه در «نامه های او به تقی زاده» آمده، امکان داشت دوستی خود با تقی زاده را که در همان کتاب او را در کنار فروغی نزدیک ترین دوست خود می خواند. به سبب اصرار تقی زاده در نادرست نوشتن املائی کلمه ای، قطع کند. او در یک نامه سرشار از لطف ابتدا تقی زاده را به ارواح مقدسه تمام انبیاء و اولیا و اوصیا و فردوسی و حافظ و سایر بزرگان ادب فارسی و از همه مهم تر «به سر مبارک خانمشان» سوگند می دهد که فلان کلمه را درست بنویسد و سپس او را به قطع رابطه دوستی تهدید می کند. (در مقالاتی که مرحوم جمال زاده درباره قزوینی نوشته و سالها پیش در راهنمای کتاب چاپ شده هم در این باره حرفهای خواندنی و عبرت رفتنی وجود دارد).

به مقتضای «دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش» بحث قزوینی را به این زودیا نمی توان درز گرفت! «بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار» به همت «استاد ایرج افشار» کتابی منتشر کرده به نام نامه های دوستان که مجموعه ای است از نامه های شخصیت های سیاسی و فرهنگی به مرحوم «دکتر افشار». این کتاب در زمره ماخذ و منابع مورد رجوع دکتر دهقانی نیست، در صورتی که چندین نامه که به تحقیق ایشان ارتباط دارد - از مرحوم قزوینی، در آن آمده است. یکی از نامه ها حاوی خشم و خروش بی نظیر «قزوینی» نسبت به «روزنامه جات متعفن فارسی» است که از زیباترین و طنزآمیزترین نوشته های آن مرحوم است. علی الاطلاق در هیچ جای دیگر نفرت و خشم قزوینی نسبت به «جراید فارسی» که در اینجا آنها را «عملجات

موت (موت زبان فارسی) و بدتر از کفار حربی» می خواند این گونه منعکس نشده است. در نامه دیگری به دکتر افشار که گله می کرد «چرا قزوینی به مجله آینده مقاله نمی دهد؟» پاسخی نوشته بود که هم یکی از ملاکهای او را در تعامل با جراید نشان می دهد و هم شاهد دیگری است بر نهایت التزام او به صحت املائی کلمات. باری، نوشته بود که ملاک من در مقاله دادن به مجلات از جمله «ایران شهر» (که در کتاب هم مورد بحث قرار گرفته) این است که آن نشریات از حیث مسافت به من نزدیک باشند تا نمونه های چاپی را برای تصحیح نهایی پیش من بیاورند و مقاله ام بی غلط مطبعی چاپ شود و بعد انتقاد رسا و بلندبالایی می کند از مسامحه مردم در تقید و التزام به درست نوشتن املائی کلمات؛ و اگر هم بعدها تصمیم می گیرد که در مجله شریفه آینده که آن را می پسندید، (قزوینی مجلات یغما و به خصوص یادگار را هم بسیار ارج می نهاد که به این مطلب اشاره نکرده اند) مقاله ای چاپ کند، مؤکداً تکرار می کرد که نمونه های چاپی باید «به اهتمام فاضل مدقق آقا میرزا مجتبی مینوی» تصحیح شود، چرا که قزوینی «به غیر از ایشان به احدی اطمینان نداشت».

حال که رشته سخن به اینجا کشید این را بگویم که به عقیده من یکی از کاستیهای عمده کتاب، قرار ندادن نام استاد مجتبی مینوی در عداد پیشگامان نقد ادبی در ایران است؛ مینوی هیچ بدیلی ندارد و از همه حیث شایستگی داشت که آثار و افکار انتقادی اش در این کتاب بررسی شود.

ایشان حقیقتاً چهره شاخص و برجسته ای است؛ برترین پرورده و خلف شایسته قزوینی و تقی زاده؛ می توان ثابت کرد که پس از مرگ قزوینی نامدار، هیچ کس، اصول تحقیق و نقد اروپایی را مانند او در ایران به کار نسته؛ از سوی دیگر در جوانی از ارکان گروه «ربعه» و از حواریان «صادق هدایت» بود که از پیشروترین و تندروترین نحل های ادبی - اجتماعی روزگار خود بودند. پس مینوی هم از استوانه های حفظ «سنت» بوده و هم در بخشی از عمرش در زمره «ستیهنده ترین» بلکه «وقیح ترین» (تعبیر از خود استاد است) منتقدان هنجارهای سنتی؛ از طرفی ایشان سالها در فرنگ زندگی می کرد و چند زبان اروپایی را به خوبی آموخت. مطالعات گسترده و عمیقی در ادبیات مغرب زمین داشت و نویسندگان و متفکران غربی را به خوبی می شناخت. بخشی از این شناخت در کتاب ارزشمند پانزده گفتار بازتاب یافته، نیز تعداد قابل توجهی داستان از نویسندگان اروپایی ترجمه کرد که در یغما و سپس کتاب قصه ها و داستانها چاپ شده است. ایشان تقریباً در تمام مسائل مربوط به کار و بار نقد ادبی که در جامعه فرهنگی عصر او مطرح بود، اظهار نظر کرده است. مینوی هم ادبیات کلاسیک و قدیم را به خوبی می شناخت و هم آثار معاصران اعم از شعر و نثر را می خواند؛ در مطلبی که اخیراً درباره او از مدیر انتشارات توس خواندم دیدم که نوشته اند مینوی مجموعه آثار اخوان ثالث را از ایشان خواسته که برایش تهیه کند تا به دقت بخواند؛ با نیما هم آشنا بود و با هم مراد داشتند و در آن مصاحبه مشهورش درباره او اظهار نظر کرده است؛ در فن نثر و شیوه های نویسندگی به طور عام، و نثر معاصر به خصوص، متخصص درجه اول بود و اظهار نظرهای فراوانی هم در این باره نموده است. درباره سره نویسی و عرب ستیزی نظرات و به ویژه تعریضاتش به مرحوم استاد پورداوود شهره خاص و عام است و می توان در نقد حال و فردوسی و شعر او آنها را خواند؛ نوع تعامل او با سنت و غرب و مقوله تجدد، معیارهایش برای سنجش آثار معاصرین و قدما و نشان دادن تحول و تطور آراء و عقاید انتقادی او مبحثی بسیار مفید و دلکش است؛ آیا حیث نیست که جانب چهره ای چنین برجسته که اینهمه زمینه برای تحقیق دارد

فرو گذاشته شود؟ شاید اشکال کند که عمده آثار انتقادی مینوی پس از شهریور ۲۰ نوشته شده است؛ این درست است، اما آثار دشتی نیز که در این کتاب آرای انتقادی اش به دقت مورد تحلیل قرار گرفته غالباً پس از شهریور ۲۰ نوشته شده است؛ چرا برای دشتی مجاز باشد و برای مینوی نه؟!

- گفتیم که اتکای مؤلف بیشتر بر نوشته های خود منتقدان است و فقط در هنگام ضرورت به نوشته ها و نقل قولهای نزدیکان و دوستان این منتقدان استناد شده است؛ این ضرورت هم زمانی است که به قول مؤلف «نکته ای مبهم یا مسکوت مانده باشد. البته این اجتناب و پرهیز، هر چند دایره عمل مؤلف را محدودتر و طبعاً کارش را آسان تر می کند، اما به همان میزان از غنای تحقیقش نیز می کاهد. بی شک اگر ایشان نوشته های مرحوم قاسم غنی و استاد اقبال را درباره قزوینی در زمره مآخذ خود قرار می دادند، حداقل مدخل «دیدگاه او درباره مستشرقان» را کامل تر می نوشتند.

مثالی دیگر می زنم؛ در آثار استاد فروزانفر درباره تلقی او از «شعر نو» سکوت مطلق شده است و اساساً بنا بر فرموده استاد شفیع کدکنی، فروزانفر از اظهار نظر درباره معاصران حتی الامکان اجتناب می کرد؛ با این حال راه تحقیق به کلی هم مسدود نیست و باید به نزدیکان و شاگردان او مراجعه کرد و از آنها پرسید.

یکی از شاگردان فروزانفر خانم «سیمین دانشور» است که پایان نامه دکترایش را هم با بدیع الزمان گذرانده است. ایشان در زمان «جزیره سرگردانی» صفحاتی را به ترسیم شمایی از کلاسهای درس استاد فروزانفر اختصاص داده اند؛ از نوشته ایشان برمی آید که فروزانفر به شدت مخالف و منکر نیما و شعر نو بوده و حتی سخن گفتن شاگردی درباره نیما «صداعش را افزون می کرده». من نمی دانم چقدر می توان به این نوشته اطمینان کرد، اما نقل آن با قید احتیاط گمان نمی کنم زبانی داشته باشد؛ به خصوص اگر این را در کنار نوشته نیما قرار بدهیم که با غیظ و دندان قروچه از بدیع الزمان یاد می کند و از اینکه در مجلسی که او در آن شعر می خوانده، فروزانفر به زیر میز می رفته و به تمسخر می خندیده بسیار خشمگین است و او را سخت نکوهش می کند و شاید این قرائن بر درستی این نظر دکتر دهقانی که «سکوت فروزانفر ناشی از مخالفتش با «شعر جدید» نیست» خدشه وارد سازد، مگر اینکه بفرمایند منظورشان از «شعر جدید»، «شعر نمایی» نبوده، ولی البته فروزانفر درباره نثر جدید به کلی سکوت نکرده و در مقدمه شرح مثنوی، «دشتی» را به عنوان «نویسنده زبردست» و در مقدمه ای که بر «بانگ نای» جمال زاده نوشته هنر نویسندگی او را، ستوده است و گویا درباره «نثر جدید» حق با دکتر دهقانی است که معتقد است سکوت فروزانفر نشانه رضایت است.

من این سطور را برای عیب جویی ننوشتم، بلکه نوشتم تا بگویم که اگرچه دکتر دهقانی درباره این موضوع فراوان زحمت کشیده و خوب کار کرده و حاصل کارشان نیز بسیار ارزشمند است، اما هنوز خیلی کارها درباره همین موضوع می توان انجام داد و می توان با حوصله زیادتیر و از منظرهای دیگر «همه» آثار این نویسندگان را مورد مذاقه قرار داد و با انسجام بیشتر و به طور مفصل تر در این باره به اصطلاح حضرات «قلم فرسایی» کرد و چه خوب است که مؤلف فرزانه، خود، به تکمیل اثرشان بپردازد تا چابهای بعدی این کتاب پیراسته تر و پریارتر باشد. (مثلاً شک ندارم اگر به همه آثار سعید نفیسی رجوع شود فصل مربوط به او را می توان بسیار بهتر و مبسوط تر و دقیق تر نوشت).

\* چند مورد ناهماهنگی و پریشانی در ارجاع به صفحات کتاب

در پانوشتها وجود داشت که ان شاء الله در چاپهای بعدی رفع شود (مثلاً در پانوست ص ۸۲ آمده نک: همین کتاب ص و نیز در ص ۷۴ و ۷۷ و ۸۰. و یاد در ص ۸۵ پانوست ۲ به جای ص ۹۵ کتاب به ص ۶۰ رساله دکترای خود ارجاع داده اند!!)

\*\* نمی دانم چرا کتاب فهرست اعلام ندارد و متحیرم که این اهمال بزرگ را چگونه توجیه کنم؟!

\*\*\* چند نکته ناب تازه در این کتاب خواندم که حیفم می آید به آنها اشاره نکنم:

۱. به طور کلی آنچه در این کتاب درباره نیما می خوانیم از دقیق ترین تحلیلهای و نوشته ها درباره اوست. بسیاری نکات باریک درباره شعر نیما گفته شده است و در همه جا نیز استنباط مؤلف مستند به نوشته های نیماست؛ مثلاً آنجا که «سمبولیسم اجتماعی» در شعر نیما را تحلیل و تعلیل می کند یا توصیفی که از «عرفان شاعرانه» نیما شده و نیز این نکته که آنچه بر دستگاه اندیشه نیما غلبه دارد «منطق شاعرانه» اوست و از این رو زبان پر از ابهام و تعقید شعر او به نثرش نیز تسری یافته است و...

۲. همچنین از مدخل پر فایده «صورت ذهنی» در فصل مربوط به دشتی باید یاد کرد که منتج به این استنباط صواب شده است: نقد دشتی بر دیدگاهی هرنوتیکی استوار است و...

□□□

احساسی که پس از خواندن کتاب داشتم آمیزه ای بود از لذت و حسرت؛ از اینکه نخستین کتابی که در سال ۸۱ خواندم اثر جدی و ارجمند بود که با تکمیل و تأمل بیشتر، می تواند سالها مرجع استفاده پژوهندگان باشد، احساس لذت می کردم؛ کتابی که از رهگذر تحقیق متین و انصاف و درایت علمی مؤلف فرهیخته اش نکته ها آموختم و شناختم از محیط فرهنگی آن دوره و مسائل مطرح در آن، گسترده تر، سنجیده تر و نظام مندتر گشته است.

و... حسرتها خوردم چون که اکنون از آن همه عمق و لطف و دقت که در این کتاب با جلوه هایی از آن آشنا می شویم، کمتر اثری به جای مانده... و چرا بماند وقتی ابر و باد و مه و خورشید و فلک دست در دست هم نهاده اند تا به «چاروب لا»، خرده خاشاک خرد را پاک از تمام زوایای زندگی ایرانیان بروبند؟

نقد «پیشگامان» ریشه در خاک خرد داشت و آن بزرگان به قول حافظ لاف عقل می زدند و به عقل عقیده مشهور بودند؛ فرهنگ فرنگستان بینشی «عقل بنیاد» و «خرد محور» به بیشترین این منتقدان عطا کرده بود؛ حتی «منطق شاعرانه» نیما که غالب بر دستگاه اندیشه اش بوده هم در چارچوب کلی عقل قرار داشت؛ به جرأت می توان گفت که اساس و ستون فقرات نقد و تحقیق این «پیشگامان» و اخلاف صالحشان، مشورت با عقل و التزام به موازین «عقلانیت» بوده؛ به راستی آن تبار تابناک بر باد رفته را با ما چه نسبت؟ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا!

المنته لله که امروز شحنة عقل در ولایت ما هیچ کاره نیست و توفیق درخشان و بی مانند «ستردن میراث تبار خرد آینه ها از اندیشه عشاق و پیشانی آفاق» به کامل ترین شکل قابل تصورش نصیب ما شده؛ در هر چه موفق نبودیم در این مهم کامیابیم و سربلند؛ و یارب به حق قرآن تا باد اینچنین باد!

بازماندگان تبار خرد آینه ها که عمرشان دراز باد «بر خردگریزی» این جوانان که تجدد طلب اند نگیرند؛ نسل ما چنانچه پرورشش داده اند روئیده... و...

چه کند کز بی دوران نرود چون پرگار

هر که در دایره گردش ایام افتاد